

ذهن و زبان «اقبال» در پرتو قرآن

اثر: دکتر علی محمد مؤذنی

استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

(از ص ۱ تا ۱۶)

چکیده:

شاعران و نویسندگانی که اندیشه آنها از یک نظم فلسفی و منطقی برخوردار است، نه تنها آن نظم در زندگی فردی و اجتماعی آنان اثر می‌گذارد بلکه در آثار ادبی که حاصل تراوش فکری آنان است بسیار مؤثر است. در این مقاله سعی شده است که این شیوه و رویه در اندیشه علامه اقبال به صورت کوتاه نشان داده شود و گوشه‌ای از تجلی قرآن کریم در ذهن و زبان اقبال بررسی شود. بویژه تأثیری که فرآیند آن بزرگترین فلسفه اقبال یعنی اسرار خودی و رموز بیخودی را برای او و جهان بشریت به ارمغان آورد و او را به عنوان شاعری هدفمند و خردورز و اجتماعی به جهان معرفی نمود.

واژه‌های کلیدی: اقبال، قرآن، موسی (ع)، انسان، اسرار خودی.

مقدمه:

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟
یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می!
(اقبال، زبور عجم ص ۱۳۰)

بی تردید یکی از شخصیت‌های علمی و فرهنگی معاصر که توجه خاص و عام را به خود جلب کرده و کتابها و مقاله‌های فراوان درباره آثار و افکار او نوشته‌اند علامه دکتر محمد اقبال لاهوری است. برپایی همایش‌های متعدد داخلی و خارجی و کنفرانس‌های بین‌المللی و ایجاد مراکز اقبال‌شناسی همه بر عظمت و بلندی اندیشه‌های اقبال دلالت دارد که هرچه از زمان آن می‌گذرد شفافیت جهان بینی و مسائل اجتماعی، سیاسی و مذهبی این شخصیت برجسته آشکارتر می‌شود.

شادروان دکتر مشایخ فریدنی در کتابی که با عنوان «اسرار خودی و رموز بیخودی» درباره شخصیت اقبال نگاشته است می‌نویسد: «خلاصه آنکه اقبال حکیمی بود شاعر که مضامین تازه و اندیشه‌های سازنده را در قالب اوزان عروضی با عبارات و الفاظ منسجم و فصیح و با سبک و اسلوبی بدیع و فاخر بیان کرده است و با اینکه قصد شاعری نداشته به سبب فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و مردمی بودن و گیرندگی مضامین و اثر آفریننده‌ای که در بیداری مسلمانان هند و تشکیل دولت مستقل پاکستان داشته به شایستگی در مقام بزرگترین شاعر و متفکر قرن جای گرفته است» (مشایخ فریدنی، اسرار خودی، هشتاد و نه و نود).

نه تنها علامه اقبال بلکه شخصیت‌های علمی و فرهنگ ساز که به عنوان نقطه عطفی در تاریخ بشری نقش داشته‌اند در زمان خود به شایستگی شناخته نشده‌اند اما دامنه نفوذ اندیشه‌های متعالی و امواج دریای وجودشان قرن‌های بعدی را فراگرفته است.

در زبان و ادب فارسی افکار و آثار علامه اقبال بیشتر به مولانا جلال‌الدین

محمد مولوی شبیه است و بی مناسبت نبوده است که پرفسور سید محمد اکرام
عنوان پژوهش سترگ خود را درباره علامه

اقبال «اقبال در راه مولوی» نامیده اند. مولانا در بسیاری ابیات در مثنوی به دلیل
سطح فکری مخاطبان خود از بیان اندیشه‌ها و اسرار سرباز می‌زند و با آوردن تمثیل
مسیر سخن را عوض می‌کند و از اینجاست که در مواضع بسیار می‌گوید:

حال پخته در نیاید هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

بیش ازین با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست

بعد از این باریک خواهد شد سخن کم کن آتش هیزمش افزون مکن
تا نجوشد دیگ‌های خرد زود دیگ ادراکات خردست و فرود

اما پس از او مفسران و نقادان، با شرح و تعلیقات فراوان بر مثنوی، گوشه‌های
ناشناخته ابعاد زندگی فردی و اجتماعی او را بیان نموده‌اند. علامه اقبال هم ضمن
اینکه خود را پیرو ملای روم می‌دانسته، خود را شاعر فردا معرفی می‌کند:

با مَم از خاور رسید و شب شکست شب‌بنم نو برگل عالم نشست
انتظار صبح خیزان می‌کشم ای خوشا زرتشتیان آتشم
نغمه‌ام از زخمه بی پرواستم من نوای شاعر فرداستم
عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست
نغمه من از جهان دیگرست این جرس را کاروان دیگرست
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

(کلیات، ص ۶)

هدف علامه اقبال از سرودن شعر:

هرچند در زبان و ادب فارسی سخنورانی یافت می‌شوند که شعر را هدف اصلی

خود پنداشته و محملی برای دریافت صله و درجه از ممدوح قرار داده‌اند اما گروه دیگری که دارای نظام فکری و جهان بینی خاصی بوده‌اند شعر را وسیله انتقال مفاهیم و رسیدن به هدف متعالی بشری تعریف کرده‌اند مثلاً ناصر خسرو قبادیانی ضمن انتقاد از اوضاع زمان خود و حرفه شاعری، مسائل حکمی و وعظ و ارشاد را در قالب شعر فارسی به شایستگی بیان می‌کند:

من آنم که در پای خوکان نریزم مـرایـن قـیمـتی در لفظ دری را
و مولانا جلال‌الدین رومی به تصریح خود در مثنوی نه تنها الفاظ را به خاشاک و معانی را به آب تشبیه می‌کند وزن و آهنگ شعر را نیز در این میان نامحرم و اجنبی تصور کرده، و از آن بیزاری می‌جوید.

آب جیحون را اگر نتوان کشید هم ز قدر تشنگی نتوان برید
گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانک اندر هر نفس مثنوی را معنوی بسینی و بس
باد که را ز آب جو چون وا کند آب یکرنگی خود پیدا کند
شاعره‌های تازه مرجان بسین میوه‌های رسته ز آب جان بسین...
(مثنوی چاپ سروش ص ۹۰۹)

و در ادامه سخن می‌گوید:

کی چشد درویش صورت زان زکات معنی است آن نه فعولن فاعلات
(همان، ۹۱۳)

علامه اقبال هم هدف از شعر، بیان عقاید و جهان بینی و بویژه تبیین فلسفه اسرار خودی و رموز بیخودی می‌داند و خود را از تهمت شاعری مبرا می‌کند:
نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‌ای است

سوی قطار می‌کشم ناچه بی زمام را
(زبور عجم، ۱۳۲)

و در کتاب گلشن راز جدید خود می‌گوید:

گشودم از رخ معنی نقابی به دست ذره دادم آفتابی
نه پنداری که من بی باده مستم مثال شاعران افسانه بستم
نسبیتی خیز از آن مرد فرودست که بر من تهمت شعر و سخن بست...
دمی در خویشتن خلوت گزیدم جهانی لازوالی آفریدم
(گلشن راز جدید، ۱۶۰)

و در جای دیگر می‌گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت پرستی بت‌گری مقصود نیست
(کلیات، ۱۰)

به نظر علامه اقبال شاعر خوب کسی است که سینه‌اش تجلیگاه حُسن جهان باشد و انوار معرفت از وجود او پرتو افکنی کند و به تعبیر دیگر جهان زیبا را زیباتر ببیند و ترسیم کند:

سینه شاعر تجلی زار حُسن خیزد از سینای او انوار حُسن
از نگاهش خوب گردد خوب تر فطرت از افسون او محبوب تر
از دمش بلبل نوا آموخت است غازه‌اش رخسار گل افروخت است
سوز او اندر دل پروانه‌ها عشق را رنگین از و افسانه‌ها
(کلیات اقبال، سروش، ص ۲۵)

شعر فارسی از منظر علامه اقبال:

با اینکه علامه اقبال استعداد و قدرت خود را در سرودن اشعار هندی در مجموعه‌های ضرب کلیم و بال جبریل نشان داده است شعر فارسی را محملی قوی در بیان اندیشه‌های خود تشخیص داده و این هم از رازهای بزرگی است که در زبان فارسی نهفته و مقتدای او - مولوی - در قالب همین زبان شیرین و فصیح یکی از

بزرگترین و شگفت‌ترین میراث فرهنگ بشری یعنی مثنوی را به یادگار گذاشته است:

هـنـدیم از پـارسی بیگانه‌ام ماه نو باشم تهی پیمان‌ام
حسـنِ انداز بیان از من مجو خوانسار و اصفهان از من مجو
گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتاری دری شیرین تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت خامه من شاخ نخل طور گشت
پـارسی از رفعت اندیشه‌ام در خورد با فطرت اندیشه‌ام
(کلیات، ص ۱۰-۱۱)

که با ترتیب خاصی خواه در قالب نثر و یا نظم ظهور می‌کند. بسیاری شاعران فارسی‌گو که از هر دری سخن گفته و گاهی در قالب ادب غنایی (Lyric) صحنه آرایبی کرده‌اند و مطلوب خود را به شیوه‌های گوناگون صور خیال توصیف نموده و از خط و خال و قد و کمان ابرو و تیر مژگان... یار به نیکویی سخن رانده‌اند و گاهی برای دریافت صله نه تنها سخن خود را درباره ممدوح فراتر از حد معمول برده‌اند که احیاناً ترک ادب شرعی نموده و کلام ممدوح و حکم او را برابر با حکم قضای الهی دانسته‌اند. اما شاعران و نویسندگانی که برای حقیقت انسان حرفی داشته‌اند در نوشته‌ها و سروده‌های خود از همان نظم فکری و منطقی سود جسته و دانسته‌ها و نظریه‌های خود را در بخش‌های جداگانه سلسله واریان داشته‌اند.

اگر به کتاب‌های فلسفی و اخلاقی و علمی نظری بیفکنیم به عینه با همین نظم مواجه می‌شویم به عنوان مثال مبنای کتاب اخلاق ناصری نوشته خواجه نصرالدین طوسی بر همین پایه است که خواجه این کتاب ارزشمند را به سه مقاله اصلی و سی فصل تقسیم‌بندی می‌کند.

. مقاله اول در تهذیب اخلاق، مقاله دوم در تدبیر منزل، مقاله سوم در سیاست مُدُن که در این کتاب تعریف انسان و نفس‌های مختلف جمادی، نباتی، حیوانی و بویژه نفس انسانی از امارگی تا مطمئنگی و فضائل و رذایل انسانی بر می‌شمرد و

ضمن تحلیل علمی راههای تزکیه و علل سقوط انسان به کژراهه‌ها را بیان می‌کند. از آنجا که علامه اقبال پیش از آنکه شاعر باشد فیلسوف و متفکر است، افکار و اندیشه‌های خود را در قالب شعر بیان می‌کند و چنانکه قبلاً اشارت رفت شعر را وسیله عرضه افکار می‌داند نه هدف.

ژرف‌ترین اندیشه و فلسفه‌ای که اقبال به جامعه بشری بویژه مسلمانان به ارمغان می‌آورد فلسفه اسرار خودی و رموز بیخودی است که طبق برنامه منظمی که در ذهن دارد از طریق شعر فارسی به منصه ظهور می‌رساند و این فلسفه را مثل یک درخت از ریشه تا میوه طراحی می‌کند.

مثلاً اسرار خودی را مشتمل بر تمهید، اصل نظام عالم از خودی است، حیات خودی از تخلیق و تولید مقاصد، استحکام خودی از عشق و محبت و... می‌داند و هر قسمت را با آوردن استدلال‌های منطقی از آیات قرآنی و احادیث تبیین می‌کند. اگر چه در متون عرفانی و اخلاقی به گونه دیگری به این اسرار خودی اشاره شده و در حدّ تعریف باقی مانده اما اقبال این نیروی نهفته الهی را می‌خواهد به فعلیت برساند و انسان، خود، سرنوشت خود را رقم زند و همان نیروی خلاقیت و آفرینندگی که در خدا هست و بایستی در خلیفه و جانشین خود یعنی انسان موجود باشد بیان کند چنانکه حافظ فرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد و آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریامی کرد.
(دیوان حافظ، ۹۶)

این مورد به کرات در متون عرفانی آمده است و سرچشمه آن را در قرآن کریم و احادیث می‌یابیم. آیه مبارکه: «و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه...» و در این خصوص شعری به حضرت علی (ع) منسوب است:

دوائک فیک و لا تشعُر
 أتزعَم اَنک جِرمٌ صَغیر
 و دوائک مَنک و لا تبصُر
 و فیک اَنطَوی الْعَالَمُ الاکبَر
 با سطره یُظهِرُ الْمُضمر
 و انت الکتاب المبین الَّذی

(دیوان منسوب به حضرت علی (ع) ص ۲۳)

و حدیث معروف خلق الله آدم علی صورته نمونه‌هایی از آنها هستند. چنانکه گذشت برداشت خاص علامه اقبال از این آیات و احادیث، تحقق نیروی بالقوه نهان در وجود انسان است در عالم خارج و اجتماع و جهان. لازمه تحقق این امر ابتدا خودشناسی است که انسان بداند چیست؟ یعنی به مقام معرفت برسد و این معرفت حاصل نمی‌شود تا اینکه خود را شناسد «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

چنانکه فرماید:

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است
 خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد
 صد جهان پوشیده اندر ذات او غیر او پیداست از اثبات او...
 (کلیات ص ۱۱)

از مهمترین موارد برای رسیدن به خودشناسی آرزو (طلب) است که به عقیده علامه اقبال گاهی طلب همان عشق است هرچند در مثنوی منطق‌الطیر عطار در بیان وادی‌های هفت گانه، طلب و عشق دو وادی جداگانه‌اند:

زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است
 آرزو را در دل خود زنده‌دار تا نگردد مشت خاک تو مزار
 آرزو جان جهان رنگ و بوست فطرت هر شیء امین آرزوست
 از تمنا رقص دل در سینه‌ها سینه‌ها از تاب او آینه‌ها
 طاقت پرواز بخشد خاک را خضر باشد موسی ادراک را

دل ز سوز آرزو گیرد حیات غیر حق میرد چو او گیرد حیات
چون ز تخلیق تمنا بازماند شهرش بشکست و از پرواز ماند
(کلیات، ۱۲)

چنانکه گذشت علامه اقبال با استدلال از آیات و احادیث این فلسفه را تبیین می‌کند برجستگی برخی از آیات و بسامد تلمحیات و آیات و انبیا در کلیات اقبال به وضوح نمایان است. اشاره به حضرت موسی - ید بیضا، تجلی، سینا، طور، عصا، سنگ و چشمه، حضرت ابراهیم، اسماعیل، قربانی و... از این نمونه‌هاست. البته یادکرد علامه اقبال به این موارد تنها به صرف تفنن ادبی و شعری نیست بلکه در جهت همان فلسفه وجودی انسان است مثلاً با الهام از آیه مبارکه: «و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین» (بقره، ۶۰) آنگاه که میان امت موسی برای استفاده از آب نهر چالش واقع شد و به دشمنی و خصومت بین آنها منجر شد خطاب به موسی (ع) شد که عصای خود را به سنگ بزن و از برخورد عصا با سنگ دوازده چشمه به تعداد دوازده فرقه او از آن سرازیر شد و از این به بعد هر کدام به آبشخور مخصوص خود مشغول شدند...

اقبال تحت تاثیر این آیه در تبیین فلسفه خودی و اسرار بیخودی سود می‌برد و می‌گوید:

«ای انسان اگر به معرفت خود بررسی از سنگ چشمه‌هایی فوران می‌کند چرا که تو خود موسی زمان خود هستی و می‌توانی از سنگ چشمه جاری کنی این مطلب نیز در منظومه اردوی اقبال به نام ضرب کلیم آمده است:

هزار چشمه‌تری سنگ راه سی پو تهی
خودی مین دوب کی ضرب کلیم پیدا کر
از تاثیر ضرب عصای موسی هزار چشمه از سنگ راه می‌جوشد تو در خودی

خود غرق شو.»

و در شعر فارسی: در ذیل الوقتُ سیف گوید:

سبز بادا خاک پاک شافعی	عالمی سرخوش زتاک شافعی
فکر او کوب زگردون چیده است	سیف بران وقت را نامیده است
من چه گویم سراین شمشیر چیست	آب او سرمایه دار از زندگیست
صاحبش بالاتر از امید و بیم	دست او بیضاتر از دست کلیم
سنگ از یک ضربت او تر شود	بحر از محرومی نم بر شود
در کف موسی همین شمشیر بود	کار او بالاتر از تدبیر بود

(کلیات، ۴۹)

به زعم گروهی که پنداشته‌اند عرفان عبارت از گوشه نشینی و ترهب و دوری از اجتماع و مردم‌گریزی است، با دقت و ژرف‌نگری در آثار بزرگان این سلک از قبیل مولانا جلال‌الدین مولوی و دیگران در می‌یابیم که خود آنها چنین مواردی از عرفان واقعی سترده‌اند و ضمن ردّ رهبانیت در اسلام و عرفان، جهاد و تلاش و کوشش و در جمعیت بودن را پیشنهاد می‌کنند چنانکه مولانا در دفتر ششم در خلال داستان مناظره مرغ با صیاد در معنی ترهب به این مسأله اشاره می‌کند:

مرغ گفتش خواجه در خلوت‌مه‌ایست	دین احمد را ترهب نیک نیست
از ترهب نهی کردست آن رسول	بدعتی چون در گرفتی ای فضول
جمعه شرطست و جماعت در نماز	امر معروف و زمنکر احتراز
رنج بد خوبان کشیدن زیر صبر	منفعت دادن به خلقان همچو ابر...
چو نبی سیف بودست آن رسول	امت او صفدرانند و فحول
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه	مصلحت در دین عیسی غار و کوه

(مثنوی، سروش ص ۲۷)

و در ادامه درباره با جمعیت بودن و معنی یدالله مع الجماعه می گوید:
یار شو تا یار بینی بی عدد زانک بی یاران بمانی بی مدد
آنک سنت با جماعت ترک کرد در چنین مسبع نه خون خویش خورد؟!
هست سنت ره، جماعت چون رفیق بی ره و بی یار افتی در مضیق
(همان ص ۹۲۷-۹۲۸)

علامه اقبال سنت با جماعت بودن را یکی از شرایط فلسفه خودی و ارتباط فرد و جمعیت می داند و انسان را به قطره‌ای تشبیه می کند که باید در دریای جمعیت محو شود تا به وسیله جمعیت حیات و قدرت تازه‌ای بیابد:

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه احرار باش
حرز جان کن گفته خیرالبشر هست شیطان از جماعت دورتر...
فرد می گیرد زملت احترام ملت از افراد می یابد نظام
فرد تا اندر جماعت گم شود قطره وسعت طلب قلزم شود
(کلیات، ۵۸)

چنانکه اشاره شد انسانی که به حقیقت حقیقت خود رسید و به صبغه و رنگ الهی رنگین شد و صفات حق در او تجلی کرد و به اسرار خودی دست یافت می تواند مثل منوب خود که پرورگار است آفریننده و خلاق باشد.

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می بینی ز اسرار خودی است
خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد
صد جهان پوشیده اندر ذات او غیر او پیداست از اثبات او
(کلیات، ۱۱)

و حتی در جای دیگر با آوردن مطایبه‌ای بین خدا و انسان گفتگویی ترتیب

می دهد تا به گونه ای خلاقیت انسان که جلوه ای از صفات خدا در انسان است به نمایش گذارد:

خدا می فرماید:

من از خاک پولاد ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نهال چمن را قفس ساختی طایر نغمه زن را

انسان پاسخ می دهد:

تو شب آفریدی چراغ آفریدم سفال آفریدی ایاغ آفریدم
بیابان و کھسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم
من آنم که از سنگ آینه سازم من آنم که از زهر نوشینه سازم
(کلیات، ۲۲۸)

از آیاتی که در ذهن و زبان اقبال تاثیر گذاشته فرازهایی از زندگی حضرت ابراهیم است که با آوردن آن انسان هر مانعی که در راه او با خداست حتی اگر فرزند هم باشد قربانی می کند تا این راه را هموار یابد که تحت تاثیر آیات:

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا آبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. فَلَمَّا أَسْلَمْنَا وَ تَلَّه لِلْجَبِينِ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمَ - قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَالِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ - إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ - وَ فِدِينَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ

(صافات آیات ۱۰۲-۱۰۷)

می فرماید:

هر که حق باشد چو جان اندر تنش خم نگردهد پیش باطل گردنش
خوف را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیر الله نیست
هر که در اقلیم «لا» آباد شد فارغ از بند زن و اولاد شد

می‌کند از ما سوی قطع نظر می‌نهد ساطور بر حلق پسر
(کلیات، ۳۰)

در واقع چنین شخصی می‌تواند ادعا کند که مفهوم اسماء الهی و علم آدم
الاسماء... و سرّ معراج پیامبر اکرم و معجزه موسی (ع) را دریافته است:

مَدَّعَايَ عِلْمِ الْأَسْمَاءِ سِرِّ سَبْحَانَ الَّذِي اسْرَاسْتِي
از عصا دست سفیدش محکم است قدرت کامل به علمش توأم است
(کلیات، ۳۲)

پیوند دادن زندگی حضرت ابراهیم و قربان کردن فرزندش با شهادت امام
حسین (ع) از ابتکارها و تعبیرات نوی است که اقبال در جهت جهان بینی خود بیان
کرده است. گویا تفسیر واقعی او از «و فدیناهُ بذبح عظیم» تحقق شهادت امام
حسین (ع) است. چون در قربان کردن ابتدا واجب است که بِسْمِ اللَّهِ گویند
ابراهیم (ع) در حکم پدر بِسْمِ اللَّهِ گفت و قربانی فرزند واقعی اش امام حسین (ع) در
کربلا اتفاق افتاد اقبال ضمن اشاره‌ای لطیف به این موضوع درس آزادی و آزادگی که
از لوازم اسرار خودی و رموز بیخودی است فرا یاد مخاطبان بویژه مسلمان می‌آورد:

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است عشق را ناممکن ما ممکن است...
عشق را آرام جان حرّیت است نفاقه‌اش را ساریان حرّیت است
آن شنیدستی که هنگام نبرد عشق با عقل هوس پرور چه کرد
آن امام عاشقان پرور بتول سـرو آزادی زبستان رسول
اللّٰه اللّٰه بای بَسْمِ اللّٰه پدر معنی ذبـح عظیم آمد پسر
بهر آن شهزاده خیرالملل دوش ختم المرسلین نعم الجمـل...
بـرزمین کربلا بارید و رفت لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد
بهر حق در خاک و خون گردیده است پس بـنای لاله گردیده است...

تیغ لا چون از میان بیرون کشید از رگ ارباب باطل خون کشید
نقش الا الله بر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت
رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله‌ها اندوختیم
(کلیات، ۷۴-۷۵)

تفسیر و فدیناه بذب عظیم در شعر سپید موسوی گرمارودی شاعر معاصر به نام
خط خون به گونه‌ای دلنشین و مؤثر راه یافته است، وی با برخورداری از این آیه هنر
شعری را در شعر معاصر آشکار کرده است و ما به تناسب با موضوع و برای حسن
ختمام قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«یا ذبیح الله»

تو اسماعیل گزیده خدایی

و رؤیای به حقیقت پیوسته ابراهیم

کربلا میقات توست

محرم میعاد عشق

و تو نخستین کس

که ایام حج را به چهل روز کشاندی

وَ اَثَمْنَاهَا بِعَشْرِ،

آه

در حسرت فهم این نکته خواهم سوخت

که حج نیمه تمام را

در استلام حجر و انهادی

و در کربلا

با بوسه بر خنجر، تمام کردی

مرگ تو،

مبدأ تاریخ عشق

آغاز رنگ سرخ
معیار زندگی ست
(خط خون، گرمارودی، ۱۴۵)

نتیجه:

چنانکه به اجمال بیان شد علامه اقبال تحت تأثیر آیات نورانی قرآن کریم توانسته است فلسفه خود را که به اسرار خودی و رموز بیخودی معروف است، تبیین نماید. وی به تعبیر خودش شاعر فردا است و بُرد اندیشه‌اش دامنه آینده‌های بسیار دور را در درازنای زمان فرا می‌گیرد و با برداشت‌های ویژه خود از آیات قرآنی درس حرّیت و آزادگی را به جهانیان بویژه مسلمانان می‌آموزد، اشعار وی تراویده از ذهنی فلسفی و روشن و هدفمند است. وی زبان فارسی را بهترین قالب و وسیله برای عرضه اندیشه خود معرفی می‌نماید.

منابع:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- اخلاق ناصری اثر خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۴.
- ۳- اسرار خودی و رموز بی خودی، دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۸.
- ۴- اقبال در راه مولوی، دکتر سید محمداکرم چاپ دوم، اقبال آکادمی، پاکستان، لاهور، ۱۹۸۲
- ۵- خط خون، علی موسوی گرمارودی، کتابفروشی زوار تهران، چاپ اول ۱۳۶۳.
- ۶- در قلمرو آفتاب، مقدمه‌ای بر تأثیر قرآن و حدیث در ادب پارسی، دکتر علی محمد مؤذنی، تهران، انتشارات قدیانی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
- ۷- دیوان خواجه شمس الدین محمدحافظ، شیرازی، به تصحیح محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوار، تهران - بی تا

۸- کلیات اشعار فارسی اقبال، با مقدمه احمد سروش، انتشارات سنایی، چاپ دوم - تهران - ۱۳۶۶

۹- مثنوی معنوی، براساس نسخه قونیه، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۷

۱۰- مثنوی معنوی - در شش دفتر، به تصحیح رینولد آلن نیکلسون، انتشارات علمی.